

را و خواجه بزرگ را باشد و آنچه فراخور این حال است می فرماید^۱.
 وزیر دانست که چنان است که می گویند ولیکن روی گفتار نبود^۲، بوسهل اسمعیل را
 بخواند و این اعیان را بدو سپرد و به شهر فرستاد و بوسهل دیوانی بنهاد و مردم را در پیچید^۳
 و آن مردم که به دست وی افتاد گریختگان را می در دادند، که در هیچ شهر نینند که آنجا
 بدان و رافعان نباشند^۴، و سوار و پیاده می رفت و مردمان را می گرفتند و می آوردند و برات
 لشکر بیستگانی روان شد بر بوسهل اسمعیل و آتش در شهر زدند و هر چه خواستند می کردند
 و هر کرا خواستند می گرفتند و قیامت را مانست دیوان باز نهاده و سلطان ازین آگاه نه و کس را
 زهره نه که باز نماید و سخنی راست بگوید، تا در مدت چهار روز صد و شصت هزار دینار
 به لشکر رسید و دو چندین بسته بودند بگزارف و مؤونات^۵ و بدنامی سخت بزرگ حاصل شد
 چنانکه پس از آن به هفت هشت ماه مقرر گشت که متظلمان ازین شهر به بغداد رفته بودند و بر
 درگاه خلیفت فریاد کرده، و گفتند که به مکه - حرسها الله^۶ - هم رفته بودند که مردمان آمل
 ضعیف اند ولیکن گوینده و لجوج، و ایشان را جای سخن بود، و آن همه و زر و وبال^۷
 به بوالحسن عراقی و دیگران بازگشت اما هم بایستی که امیر - رضی الله عنه - در چنین ابواب
 تثبت^۸ فرمودی، و سخت دشوار است بر من که بر قلم من چنین سخن می رود ولیکن چه چاره
 است، در تاریخ محابا^۹ نیست، آنان که با ما به آمل بودند اگر این فصول بخوانند و داد خواهند

۱. می فرماید: بفرماید، دستور دهد.

۲. روی گفتار نبود: یعنی وزیر نمی توانست این مطلب را به امیر بگوید.

۳. مردم را در پیچید: مردم را در تنگنا و تندی قرار داد.

۴. در نسخه ادیب چنین است: «و در هیچ جایی در شهر نبود که در آنجا فریاد و فغان بنشد». مقصود از رافعان یعنی نمانان و خبرگزاران که اشخاص گریخته و نهان شده را نشان می دهند (همان).

۵. کلمه مؤونات در نسخه ادیب نیست و محل تردید است (همان).

۶. حرسها الله: خداوند آن را نگاهداری و نگاهبانی کند.

۷. زر و وبال: گناه و فرجام بد.

۸. تثبت: درنگ.

۹. محابا: پروا.

داد بگویند که من آنچه نبشتم برسم است.

و امیر - رضی الله عنه - پیوسته اینجا به شراب و نشاط مشغول می بود. و روز آدینه دو روز مانده از جمادی الاولی امیر با لشکر رفت به کرانه دریای آبسکون^۱ و آنجا خیمه ها و شراعها^۲ زدند و شراب خوردند و ماهی گرفتند و کشتیهای اروس^۳ دیدند کز هر جای آمد و بگذشت و ممکن نشد که دست کس بدیشان رسیدی که معلوم است که هر کشتی بکدام فرضه^۴ در گذار بود این الهم^۵ شهرکی که خردست من ندیدم اما بوالحسن دلشاد که رفته بود این حکایتها مرا وی کرد.

و روز دوشنبه دوم جمادی الاخری امیر - رضی الله عنه - به لشکرگاه آمل باز آمد و مردم آمل بیشتر آن بود که بگریخته بودند و در بیشه ها پنهان شده، درین میانها مردی فقاعی^۶ حاجب بکتغدی رفته بود تا لختی یخ و برف آرد، در آن کران آن بیشه ها دیهی بود، دست در دختری دوشیزه زد تا او را رسوا کند پدر و برادرانش نگذاشتند و جای آن بود، لجاج رفت با این فقاعی و یارانش و زوبینی رسید فقاعی را، بیامد و سالار بکتغدی را گفت و تیز کرد^۷ و وی دیگر روز بی فرمان^۸ بر پیل نشست و با فوجی غلام سلطانی سوار بدان دیه و بیشه ها رفت و بسیار غارت و کشتن رفت چنانکه باز نمودند که چندین^۹ از زهاد و پارسایان بر مصلی نماز نشسته و مصحفها^{۱۰} در کنار، بکشته بودند و هر کس که این بشنید سخنان زشت گفت

۱. دریای آبسکون: دریای خزر.

۲. شراع: پرده.

۳. اروس: روس.

۴. فرضه: بندر و اسکله (حاشیه دکتر فیاض).

۵. الهم: شهر کوچکی نزدیک دریای خزر بوده است.

۶. فقاع: آبجو. فقاعی: آبجوفروش.

۷. تیز کرد: او را تحریک کرد و تند و خشمگین ساخت.

۸. بی فرمان: بدون اجازه سلطان.

۹. شاید: چند تن (حاشیه غنی - فیاض).

۱۰. مصحف: قرآن مجید.

و خبر به امیر رسید بسیار ضجرت^۱ نمود و عتابهای درشت کرد با بکتغدی که امیر پشیمان شده بود از هر چه رفت بدین بقعت، و پیوسته جفا می گفت بوالحسن دیر را و الخوخ اسفل^۲ که چون باز گشتیم بازیهای بزرگ پیش آمد.

و درین هفته ملطفه های مهم رسید از دهستان و نسا و فراوه که باز گروهی ترکمانان از بیابان برآمدند و قصد دهستان دارند تا چیزی ربایند. و امیر مودود نبشته بود که بنده بر چهار جانب طلیعه^۳ فرستاد سواری انبوه و مثال داد تا اشتران و اسبان ریگ^۴ را نزدیک تر گرگان آرند و بر هر سواری که با چهار پای بود دوسه زیادت کرد. و جوابها رفت تا نیک احتیاط کنند که رایت عالی بر اثر^۵ می باز گردد.

و روز سه شنبه سیم جمادی الاخری رسولی آمد از آن با کالیجار و پسر خویش را با رسول فرستاده بود و عذرها خواسته به جنگی که رفت و عفو خواسته و گفته که یک فرزند بنده بر در خداوند به خدمت مشغول است به غزنین و از بنده دور است نرسیدی که شفاعت کردی، برادرش آمد به خدمت، و سزد از نظر و عاطفت خداوند که رحمت کند تا این خاندان قدیم به کام دشمنان نشود.

رسول و پسر را پیش آوردند و بنواختند و فرود آوردند و امیر رای خواست از وزیر و اعیان دولت، وزیر گفت: بنده را آن صوابتر می نماید که این پسر را خلعت دهند و با رسول به خرّمی باز گردانند که ما را مهمّات^۶ است در پیش تا نگریم که حالها چون شود آنگاه به حکم مشاهدت، تدبیر این نواحی ساخته آید باری این مرد یکبارگی از دست بنشود. امیر را

۱. ضجرت: دلنگی.

۲. الخوخ اسفل: شفتالو پست تر است (حاشیه دکتر خطیب رهبر) از امثال عربی (مجمع الامثال میدانی جلد اول ص ۲۷۴). در حاشیه طبع غنی - فیاض آمده: مراد این است که سختی کار هنوز بعد از این است.

۳. طلیعه: پیش آهنگ، پیشرو.

۴. یعنی اشتران و اسبانی که در ریگستان به چرا بودند (حاشیه غنی - فیاض). در نسخه مصحح استاد فیاض به جای «ریگ»، «رمک» است به معنی اسب ماده و مادیان.

۵. بر اثر: در پی، به دنبال.

۶. مهمّات: کارهای مهم.

این سخن سخت خوش آمد و جواب نامه‌ها به خوبی نبشته شد و این پسر را خلعت نیکو دادند و رسول را نیز خلعتی، و به خوبی بازگردانیده آمد.

و روز ششم از جمادی الاخری روز آدینه بود که نامه رسید از بلخ به گذشته شدن علی تگین و قرار گرفتن کار ملک آن نواحی بر پسر بزرگترش. امیر را بدین سبب دل مشغول شد^۱ که کار با جوانان کار نادیده افتاد اندیشید که نباید^۲ که تهوری رود و نامه‌ها فرمود به سپاه سالار علی دایه درین باب تا به بلخ رود و راهها فرود گیرد و احتیاط تمام به جای آرد تا خللی نیفتد و همچنان به ترمذ و کوتوال^۳ قلعت و سرهنگان با نصر و بوالحسن و کوتوال این وقت قتلغ پدری بود مردی نرم گونه ولیکن با احتیاط. و دو رکابدار نامزد شد با نامه‌ها سوی بخارا به تعزیت و تهنیت^۴ سوی پسر علی تگین علی‌الرسم فی امثالها^۵ تا بزودی بروند و اخبار درست بیارند و اگر این جوان کار نادیده فساد پیوست مگر بدین نامه شرم دارد^۶، و مخاطبه وی الامیر الفاضل الولد^۷ کرده آمد، و هر چند این نامه برفت این مار بچه به غنیمت داشته بود مردن پدرش و دور ماندن سلطان از خراسان و می‌شنود که چند اضطراب است^۸، و هارون خاصی مخدول^۹ می‌ساخته بود^{۱۰} که به مرو آید با لشکر بسیار تا خراسان بگیرد، و هر دو جوان با یکدیگر بساختند و کار راست کردند بدانکه هارون به مرو آید و پسران علی تگین، چغانیان و ترمذ غارت کنند و از آنجا از راه قبادیان به اند خود روند به هارون پیوندند،

۱. دل، مشغول شد؛ دچار نگرانی و تشویش گشت.

۲. نباید؛ مبادا.

۳. کوتوال: رئیس دژ، دژبان.

۴. تعزیت و تهنیت: تسلیت و تبریک.

۵. بر طبق مرسوم در موارد همانند.

۶. مگر بدین نامه..... شاید که با این نامه شرم داشته باشد.

۷. مخاطبه وی... یعنی عنوان بالای نامه به او نوشته شد؛ امیر دانشمند فرزندی.

۸. چند اضطراب است؛ پریشانی و آشفتگی چندی در میان هست.

۹. مخدول: خوار کرده شده، زبون گردیده (معین).

۱۰. می‌ساخته بود؛ خود را آماده می‌کرد.

پسران علی تگین چغانیان غارت کردند و والی چغانیان بوالقاسم داماد از پیش ایشان بگریخت و در میان کمیجیان^۱ رفت و چون دمار از چغانیان برآورده بودند از راه دار زنگی^۲ به ترمذ آمدند و زان قلعتشان خنده آمده بود اوکار^۳ را با علامتی و سواری سیصد به در قلعت فرستادند و پنداشتند که چون «اوکار» آنجا رسید در وقت قلعت به جنگ یا به صلح به دست ایشان آید تا علامت مردی را^۴ بر بام قلعت بزنند و الظن یخطی و یصیب^۵ و آگاه نبودند که آنجا شیراند چنان بود که به قلعت رسیدند که آن دلیران شیران در قلعت بگشادند و آواز دادند که بسم الله اگر دل دارید به تنوره^۶ قلعت باید آمد، و علی تگینیان پنداشتند که به پالوده خوردن آمده‌اند و کاری سهل است چندان بود که پیش رفتند سوار و پیاده قلعت در ایشان پریدند و به یک ساعت جماعتی از ایشان بگرفتند و دستگیر کردند ایشان به هزیمت تا نزدیک پسر علی تگین رفتند، «اوکار» را ملامت کردند جواب داد که آن دیگ پخته بر جای است و ما یک چاشنی بخوردیم هر کس را که آرزوست پیش می‌باید رفت. «اوکار» را دشنام دادند و مخنث^۷ خواندند و بوق بزدند و تونش^۸ سپاه سالار بر مقدمه^۹ برفت و دیگران بر اثر او و همه لشکر گرد برگرد قلعت بگرفتند و فرود آمدند، از استاد عبدالرحمن قوال شنودم و وی از غارت چغانیان به ترمذ افتاده بود گفت: علی تگینیان چند جنگ کردند با قلعتیان و در

۱. کمیجیان: نام قومی در حدود ختلان.

۲. دارزنگی: در حاشیه ادیب از قول یاقوت حموی آمده: دارزنگ از قریه‌های چغانیان بوده است.

۳. اوکار: یکی از سرداران پسر علی تگین.

۴. مردی را: ادیب پیشاوری در حاشیه نوشته است: «و گمان من چنین است که این عبارت بدین قسم بوده باشد: تا علامت مرده ریگ خود را بر بام قلعت زنند (حاشیه ص ۴۷۳).

۵. گمان هم خطاست هم درست.

۶. به تنوره: مرحوم دکتر فیاض نوشته‌اند: ظاهراً: «به بنوره» بُنُورَه (به ضم اول و فتح سوم و چهارم) بنای عمارت و دیوار. بنیاد، بنلاد. (فرهنگ معین).

۷. مخنث: نامرد.

۸. تونش: سابقاً «قونش» با قاف ذکر شد (حاشیه غنی - فیاض).

۹. بر مقدمه: پیشاپیش.

همه جنگها شکست، به ستوه آمدند و در غیظ می شدند از دشنامهای زشت که زنان سگزیان^۱ می دادند، یک روز «اوکار» که سخت محتشم بود و هزار سوار خیل داشت جنگ قلعت بخواست و پیش آمد با سپری فراخ و پیاده بود، با نصر و بوالحسن خلف باعراده انداز گفتند: پنجاه دینار و دو پاره جامه بدهیم اگر «اوکار» را برگردانی، وی سنگی پنج و شش منی راست کرد و زمانی نگریست و اندیشه کرد و پس رسنهای عراده بکشیدند و سنگ روان شد و آمد تا بر میان «اوکار» در ساعت جان بداد - و در آن روزگار به یک سنگ پنج منی که از عراده بر سر کسی آمدی آن کس نیز سخن نگفتی - «اوکار» چون بیفتاد خروشی بزرگ از لشکر مخالفان بر آمد که مرد سخت بزرگ بود و وی را قوش بر بودند و بیردند و پشت علی تگینیان بشکست و غوری عراده انداز زر و جامه بستند. و پسران علی تگین را خبر رسیده بود که هارون مخدول را کشتند و سپاه سالار به بلخ آمد خائباً خاسراً^۲ باز گشتند از ترمذ و از راه دره آهنین^۳ سوی سمرقند رفتند.

و ملطفه از صاحب برید ری بونصر بیهقی برادر امیرک بیهقی پس از قاصدی رسید - از آنکه بوالمظفر حبشی معزول گشت از شغل بریدی و کار به بونصر دادند^۴ و این آزاد مرد به روزگار امیر محمود - رضی الله عنه - وکیل در این پادشاه بود - رحمة الله علیه - و بسیار خطرها کرد و خدمتهای پسندیده نمود و شیرمردی است دوست قدیم من، و پس از آنکه ری از دست ما بشد بر سر این خواجه کارهای نرم و درشت گذشت چنانکه بیاید پس ازین در تصنیف و امروز سنه احدی و خمسین و اربعمائه^۵ اینجاست به غزنین در ظل خداوند عالم

۱. سگزیان: مردم سیستان - سیستانی ها.

۲. خائباً خاسراً: نومیدانه و زیانکار.

۳. در نسخه های دیگر: در آهنین. مرحوم فیاض نوشته اند: در آهنین محلی بوده است بعینه (حاشیه ص ۶۰۵).

۴. این جمله معترضه «دفع دخل مقدر است» یعنی علت آنکه ملطفه از بونصر بیهقی بود آن بود که وی به جای بوالمظفر منصوب شده بود. (حاشیه غنی - فیاض).

۵. سال چهار صد و پنجاه و یک.

سلطان بزرگ ابوالمظفر ابراهیم بن ناصر دین الله - اطال الله بقائه^۱ - نبشته بود در ملطفه که سپاه سالار تاش فراش را مالشی^۲ رسید از مقدمه پسر کاکو، و جواب رفت که «در کارها بهتر احتیاط باید کرد و ما از شغل گرگان و طبرستان فارغ شدیم و اینک از آمل بر راه دماوند می آییم سوی ری که به خراسان هیچ دل مشغولی^۳ نیست»، و این از بهر تهویل^۴ نبشتیم تا مخالفان آن دیار برسند، که به خراسان چندان مهم داشتیم که ری و پسر کاکو یاد نمی آمد. و از حال ری و خوارزم نبذنبد^۵ و اندک اندک از آن گویم که دو باب خواهد بود سخت مشبع^۶ احوال هر دو جانب را چنانکه پیش ازین یاد کرده ام، و حافظ تاریخ را در ماهها و سالها این بسنده باشد.

و روز یکشنبه بیست و دوم جمادی الاخری امیر - رضی الله عنه - از آمل برفت، و مقام^۷ اینجا چهارال و شش روز بود، و در راه که می راند پیادگان درگاه را دید که چند تن را از آملیان به بند می بردند پرسید که اینها کیستند گفتند: آملیاند که مال ندادند گفت: رها کنید که لعنت بر آن کس باد که تدبیر کرد به آمدن اینجا، و حاجبی را مثال داد که بر آن کار بیاشد تا از کس چیزی نستانند و همگان را رها کنند، و همچنان کردند. و بارانها پیوسته شد در راه و مردم و ستور را بسیار رنج رسید.

و روز چهارشنبه سوم رجب در راه نامه رسید که هارون پسر خوارزمشاه آلتونتاش را کشتند و آن لشکر که قصد مرو داشتند سوی خوارزم بازگشتند. امیر به رسیدن این خبر سخت شاد شد و خواجه بزرگ احمد عبدالصمد را بسیار نیکویی گفت که افسون^۸ او ساخته بود

۱. خداوند پایداری او را طولانی کند.

۲. مالش: گوشمالی، مجازات.

۳. دل مشغولی: تشویش خاطر، نگرانی.

۴. تهویل: ترساندن.

۵. نبذنبذ: به معنی همان اندک اندک است (حاشیه غنی - فیاض).

۶. مشبع: پُر، مفضل.

۷. مقام: اقامت کردن.

۸. افسون: حيله و جادو.

چنانکه باز نموده‌ام پیش ازین تا [آن] کافر نعمت برافتاد. و سخت نیکو گفته است معروف^۱
بلخی شاعر، معروفی گوید: شعر

کافر نعمت بسان کافر دین است جهد کن و سعی کن به کشتن کافر
ایزد - عز ذکره - همه ناحق شناسان^۲ کفار نعمت^۳ را بگیراد به حق محمد و آله، و پیغامبر
- علیه السلام - گفته است اتق شر من احسنت الیه^۴ و سخن صاحب شرع حق است و آنرا وجه
بزرگان چنین گفتند که در ضمن این است ای من لا اصل له^۵ که هیچ مردم پاکیزه اصل حق
نعمت مصطنع^۶ و منعم خویش را فراموش نکند. و چنان بود که چون هارون از خوارزم برفت
دوازده غلام که کشتن او را ساخته بودند بر چهارفرسنگی از شهر که فرو خواست آمد شمشیر
و ناچخ^۷ و دبوس^۸ در نهادند و آن سگ کافر نعمت را پاره پاره کردند و لشکر در جوشید و
بازگشت و آن اقاویص^۹ نوادری است بیارم دران باب خود مفرد که وعده کردم، اینجا این
مقدار کفایت باشد.

و روز شنبه ششم رجب خبر رسید به گذشته شدن حاجب بزرگ بلگاتگین - رحمة الله
علیه - و چون سپاه سالار علی دایه به بلخ رسید حاجب بزرگ بر حکم فرمان به نشابور آمد
وز نشابور به گرگان و بیشتر از عرب مستامنه^{۱۰} گرگان را بدو سپردند تا به نشابور برد، راست

۱. معروف: معروفی.

۲. ناحق شناسان: حق ناشناسان.

۳. کفار نعمت: جمع کافر نعمت، ناسپاسان.

۴. بپرهیز از شرّ و بدی کسی که به او نیکویی کرده‌ای. شاعر گوید:

کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد

۵. یعنی کسی که او را اصل و تباری ندارد.

۶. مصطنع: برکشنده از مصدر اصطناع: برکشیدن، پروردن.

۷. ناچخ: نوعی تیر که سپاهیان بر پهلوی زین اسب بندند (معین).

۸. دبوس: عمود آهنین، گرز آهنین، چوبدستی ستر که سر آن کلفت و گره‌دار باشد (معین).

۹. اقاویص: قصه‌ها اقاویص نوادر: قصه‌های کمیاب.

۱۰. مستامنه: زنهار خواهند.

چون آنجا رسید فرمان یافت، و ما تدری نفس بای ارض تموت^۱.
 و روز دوشنبه هشتم رجب امیر به گرگان رسید و هوا سخت گرم ایستاده بود خاصه
 آنجا که گرمسیر بود و ستوران سست شده که به آمل و در راه گاه برنج خورده بودند. از
 خواجه بونصر مشکان — رحمة الله علیه — شنودم گفت: امیر از شدن به آمل سخت پشیمان بود
 که میدید که چه تولد خواهد کرد؟ مرا بخواند و خالی کرد و دو بدو بودیم گفت: این چه بود که
 ما کردیم! لعنت خدای برین عراقیک باد، فایده یی حاصل نیامد و چیزی به لشکر نرسید و
 شنودم که رعایای آن نواحی مالیده شدند. گفتم زندگانی خداوند دراز باد خواجه و دیگر
 بندگان می گفتند اما بر رای عالی ممکن نبود بیش از آن اعتراض کردن که صورتی دیگر
 می بست. و آنچه بر لفظ عالی رفت که «چه فایده بود آمدن بدین نواحی» اگر خداوند ران بود
 دیگر کس را بود و باز گفتن زشتی دارد که صورت نبندد که این سخن به شماتت گفته می آید.
 گفت: سخن توجّد است همه نه شماتت و هزل^۲، و مصلحت ما نگاه داری، به جان و سرما که
 بی حشمت بگویی^۳. گفتم زندگانی خداوند دراز باد با کالیجار را بزرگ فائده یی به حاصل شد
 که مردی بود مستضعف و نه مطاع^۴ در میان لشکری و رعیت، خداوند گردنان^۵ را که او از
 ایشان با رنج بود گرفت و به بند می آرند، و مقدمان عرب با خیلها که از ایشان او را جز درد سر
 و مال به افراط دادن نبود ازین نواحی بر افتادند و وی از ایشان برست، و بدانچه بوسهل
 اسمعیل برین رعیت کرد از ستمهای گوناگون قدر با کالیجار بدانند. و این همه سهل است
 زندگانی خداوند دراز باد که به اندک توجهی راست شود، که با کالیجار مردی خردمند است و
 بنده یی راست، به یک نامه و رسول به حدّ بندگی باز آید، امید دارند بندگان به فضل ایزد
 — عزّ و جلّ — که در خراسان بدین غیبت خللی نیفتد. امیر گفت: همچنین است، و من

۱. و ما تدری نفس.... و نداند کسی به کدام زمین خواهد مرد (قسمتی از آیه شریفه ۳۴ سوره لقمان / ۴۱).

۲. شماتت: سرزنش کردن، هزل: مزاح، شوخی.

۳. بی حشمت: بدون ترس و واهمه.

۴. مطاع: اطاعت شده، مورد اطاعت.

۵. گردنان: افراد قدرتمند، گردنکش، گردن کلفت.

بازگشتم. و هم بنگذاشتند که با کالیجار را پس از چندین نفرت به دست باز آورده آمدی و گفتند که اینجا عامل و شحنة^۱ باید گماشت و آن مقدار ندانستند که چون حشمت رایت عالی از آن دیار دور شد با کالیجار باز آید و رعیتی درد زده و ستم رسیده با او یار شود. بوالحسن عبدالجلیل را — رحمة الله علیه — به صاحب دیوانی و کداخدایی لشکر با فوجی قوی لشکر نامزد کردند تا چون رایت عالی سوی نشابور باز گردد آنجا بباشند.

چون کار برین جمله قرار گرفت الطامة الکبری^۲ آن بود که نماز دیگر آن روز که امیر به گرگان رسید و شادمانه شده بود به حدیث خوارزم و برافتادن هارون مخذول^۳ و جای آن بود که سخت بزرگی آفتی زایل شد نشاط شراب کرد و همه شب بخورد و بر رسم پدر دیگر روز بار نبود همه قوم از درگاه بازگشتند، و هر چند هوا گرم بود عزیمت^۴ بر آن قرار داده آمد که دو هفته به گرگان مقام باشد و خواجه بونصر پس از نماز پیشین مرا بخواند و به نان خوردن مشغول شدیم دو سوار از آن بوالفضل سوری در رسید دو اسبه^۵ از آن دیو سواران^۶ فراوی^۷، پیش آمدند و خدمت کردند بونصر گفت ایشان را: چه خبر است؟ گفتند: از نشابور به دو و نیم روز آمده ایم و همه راه اسب آسوده گرفته و به مناقله^۸ تیز رفته چنانکه نه به روز آسایش بوده است و نه به شب مگر آن مقدار که چیزی خوردیم که صاحب دیوان فرمان چنین داد و ندانیم که تا حال و سبب چیست.

۱. شحنة: داروغه، پاسبان شهر و برزن، نگهبان، حاکم نظامی (معین).

۲. طامة: بلای بزرگ، حادثه عظیم، روز قیامت (معین) کبری صفت طامة: بزرگتر و عظیم تر.

۳. مخذول: خوار شده، از «خذلان».

۴. عزیمت: عزم، اراده، تصمیم.

۵. دو اسبه: معمولاً به کالسکه دارای دو اسب می گویند و به طور کنایی یعنی سریع و تند.

۶. دیو سوار: سواری که مثل دیو (جن و غول) بسیار سریع حرکت می کند.

۷. فراوی: منسوب به شهر فراوه.

۸. مناقله: در تاج المصاادر می گوید: «المناقله» دویدن ستور، چنانکه پایش آنجا می آید که دستش بوده باشد (حاشیه غنی - فیاض).

خواجه دست از نان بکشید و ایشان را به نان بنشانند و نامه‌ها بستند و خریطه^۱ باز کرد و خواندن گرفت و نیک از جای بشد^۲ و سر می‌جنبانید، من که بوالفضل دانستم که حادثه‌یی افتاده باشد، پس گفتم: ستور زین کنید و دست بشت و جامه خواست، ما برخاستیم مرا گفتم بر اثر^۳ من به درگاه آی. این سواران را فرود آوردند و من به درگاه رفتم درگاه خالی و امیر تا چاشتگاه شراب خورده و پس نشاط خواب کرده، بونصر مرا گفتم، و تنها بود، که ترکمانان و سلجوقیان با بسیار مردم^۴ از آب^۵ بگذشتند و از راه بیابان ده گنبدان گذر بر جانب مرو کردند و به نسا رفتند اما صاحب دیوان سوری را شفیع کرده‌اند تا پایمرد^۶ باشد و نسا را پس ایشان یله^۷ کرده شود تا از سه مقدم یکی به درگاه عالی آید و به خدمت مشغول گردد و ایشان لشکری باشند که هر خدمت که فرموده آید تمام کنند، ای بوالفضل خراسان شد، نزدیک خواجه بزرگ رو و این حال باز گوی.

من باز رفتم یافتم وی را از خواب برخاسته و کتابی می‌خواند، چون مرا بدید گفتم: خیر، گفتم: باشد، گفتم: دانم که سلجوقیان به خراسان آمده باشند، گفتم: همچنین است، و بنشستم و حال باز گفتم گفتم: لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم^۸، گفتم: اینک نتیجه شدن آمل و تدبیر عراقی دبیر، ستور زین کنید. من بیرون آمدم و او بر نشست بونصر نزدیک وی آمد از دیوان خویش و خالی کرد و جز من کس دیگر نبود نامه سوری بدو داد نبشته بود که

۱. خریطه: کیسه چرمی. در اینجا ظاهراً کیسه‌یی است که نامه‌ها را که به صورت طومار می‌پیچیدند در آن می‌نهادند.

۲. نیک از جای بشد: سخت از جا در رفت و برآشفته شد.

۳. بر اثر: به دنبال. کلمه «اثر» به معنای «جای پا» است و بر اثر کسی رفتن به معنی پا در جای پای او نهادن است.

۴. در طبع ادیب: با بسیار مردم.

۵. آب: رودخانه.

۶. پایمرد: میانجی، شفیع.

۷. یله: رها.

۸. لا حول..... نیست عرصه تکیه‌یی و نه نیرویی مگر به خداوند بلند مرتبه بزرگ.

سلجوقیان و ینالیان سواری ده هزار از جانب مرو به نسا آمدند و ترکمانان که آنجا بودند و دیگر فوجی از خوارزمیان سلجوقیان ایشان را پیش خود بر پای داشتند و نشانند و محل آن ندیدند و نامه‌یی که نبشته بودند سوی بنده^۱ درج^۲ این به خدمت فرستادم تا رای عالی بر آن واقف گردد. و نامه برین جمله بود: الی حضره الشیخ الرئیس الجلیل السید مولانا ابی الفضل سوری من العبید یبغو و طغرل و داوود موالی امیر المؤمنین^۳، ما بندگان را ممکن نبود در ماوراءالنهر در بخارا بودن که علی تگین تازیست میان ما مجاملت^۴ و دوستی و وصلت بود امروز که او بمرد کار با دو پسر افتاد کودکان کار نادیده و «تونش»^۵ که سپاه سالار علی تگین بود بدیشان مستولی و بر پادشاهی و لشکر، و با ما وی را مکاشفتها^۶ افتاد چنانکه آنجا نتوانستیم بود، و به خوارزم اضطراب بزرگ افتاد به کشتن هرون ممکن نبود آنجا رفتن، به زینهار خداوند عالم سلطان بزرگ ولی النعم^۷ آمدیم تا خواجه پایمردی کند و سوی خواجه بزرگ احمد عبدالصمد بنویسد و او را شفیع کند که ما را با او آشنایی است و هر زمستان خورازمشاه آلتونتاش - رحمه الله - ما را و قوم ما را و چهار پای ما را به ولایت خویش جای داد تا بهارگاه و پایمرد خواجه بزرگ بودی، تا اگر رأی عالی بیند ما را به بندگی پذیرفته آید چنانکه یک تن از ما به درگاه عالی خدمت می‌کند^۸ و دیگران به هر خدمت که فرمان خداوند باشد قیام کنند و ما در سایه بزرگ وی بیارامیم و ولایت نسا و فراوه که سر بیابان است به ما ارزانی داشته آید تا بنه‌ها آنجا بنهیم و فارغ دل شویم و نگذاریم که از بلخان کوه و دهستان و

۱. یعنی سوری صاحب‌دیوان (حاشیة غنی - فیاض).

۲. درج این [نامه]: در جوف نامه.

۳. به سوی پیشگاه شیخ فرمانروای بزرگ، سرور و مولای ما ابوالفضل سوری از سوی بندگان یبغو و طغرل و داوود خدمتگزاران امیر گرویدگان (خلیفه عباسی).

۴. مجاملت: خوش رفتاری کردن (معین).

۵. «تونش» یا «قونش»: نام خاص که قبلاً نیز گذشت.

۶. مکاشفت: با کسی آشکارا عداوت کردن (معین).

۷. ولی النعم: دارنده نعمت‌ها و دهنده بخششها.

۸. می‌کند: می‌بکند، فعل التزامی استمراری.

حدود خوارزم و جوانب جیحون هیچ مفسدی سر برآرد و ترکمانان عراقی و خوارزمی را بتازیم، و اگر العیاذ بالله^۱ خداوند ما را اجابت نکند ندانیم تا حال چون شود که ما را بر زمین جایی نیست و نمانده است. و حشمت مجلس عالی بزرگ است زهره نداشتیم بدان مجلس بزرگ چیزی نبستن به خواجه نبشتیم تا این کار به خداوندی تمام کند انشاءالله عز و جل.

چون وزیر این نامه‌ها بخواند بونصر را گفت: ای خواجه تا اکنون سر و کار با شبانان بود و نگاه باید کرد تا چند در دسر افتاد که هنوز بلاها پهای است^۲ اکنون امیران ولایت گیران^۳ آمدند. بسیار فریاد کردم که به طبرستان و گرگان آمدن روی نیست خداوند فرمان نبرد مردکی چون عراقی که دست راست خود از چپ نداند مثنی زرق و عشوه^۴ پیش داشت و از آن هیچ برفت^۵ که محال و باطل بود. ولایتی آرمیده چون گرگان و طبرستان مضطرب گشت و به باد شد^۶ و مردمان بنده و مطیع، عاصی شدند که نیز با کالیجار راست نباشد^۷ و به خراسان خللی بدین بزرگی افتاد، ایزد - تعالی - عاقبت این کار بخیر کند، اکنون با این همه نگذارند که بر تدبیر راست برود و این سلجوقیان را بشورانند و توان دانست که آنگاه چه تولد شود. پس گفت: این مهم تر از آن است که یک ساعت بدین فرو توان گذاشت، امیر را آگاه باید کرد. بونصر گفت: همه شب شراب خورده است تا چاشتگاه فراخ^۸ و نشاط^۹ خواب کرده است. گفت: چه جایگاه خواب است، آگاه باید کرد و گفت که شغلی مهم افتاده است تا بیدار کنند.

۱. العیاذ بالله: پناه بر خدا.

۲. «هنوز بلاها به پای است»: یعنی هنوز سختیها و دشواریها در پیش است و آفتها برجا است.

۳. امیران ولایت گیران: فرمانروایان کشورستان. تطابق صفت و موصوف به شیوه و سبک کهن.

۴. زرق: ظاهر سازی. عشوه: فریب دادن.

۵. برفت: مؤثر واقع نشد. آوردن بآه تأکید بر سر فعل ماضی منفی.

۶. به باد شد: از دست رفت.

۷. که نیز با کالیجار... یعنی با این وضعی که پیش آمد دیگر با کالیجار موافق نخواهد بود.

۸. چاشتگاه فراخ: هنگام ظهر و نیمروز.

۹. نشاط کردن: تصمیم گرفتن.

مراکه بوالفضلم نزدیک آغاجی خاصه خادم^۱ فرستادند با وی بگفتم در رفت^۲ در سرای پرده بایستاد و تنحنح^۳ کرد من آواز امیر شنیدم که گفت: چیست آن؟ خادم گفت: بوالفضل آمده است و می گوید که: خواجه بزرگ و بونصر به نیم ترک آمده اند و می باید که خداوند را ببینند که مهمی افتاده است.

گفت: نیک آمد، و برخاست و من دعا بگفتم و امیر — رضی الله عنه — طشت و آب خواست و آب دست^۴ بکرد و از سرای پرده به خیمه آمد و ایشان را بخواند و خالی کرد من ایستاده بودم نامه ها بخواندند و نیک از جای بشد^۵ و عراقی را بسیار دشنام داد. خواجه بزرگ گفت: تقدیر ایزد کار خود می کند عراقی و جز وی همه بهانه باشد، خداوند را در اول هر کار پیش گیرد بهتر اندیشه باید کرد. و اکنون که این حال بیفتاد جهد باید کرد تا دراز نشود^۶. گفت: چه باید کرد؟ وزیر گفت: اگر رأی عالی بیند حاجبان بکتغدی و بوالنصر را خوانده آید که سپاه سالار اینجا نیست، و حاجب سباشی که فراروی تر^۷ است او حاضر آید با کسانی که خداوند بیند^۸ از اهل سلاح و تازیگان^۹ تا درین باب سخن گفته آید و رای زده شود. گفت: نیک آمد.

ایشان بیرون آمدند و کسان رفتند و مقدمان را بخواندند و مردم آمدن گرفت بر رسم و نماز دیگر بار داد، خواجه بزرگ احمد عبدالصمد و عارض بوالفتح رازی و صاحب دیوان رسالت بونصر مشکان و حاجبان بکتغدی و بوالنصر و سباشی را باز گرفت^{۱۰} و بوسهل زوزنی

۱. خاصه خادم: مقلوب خادم خاصه، خدمتکار مخصوص.

۲. در رفت: به داخل رفت.

۳. تنحنح: سرفه کردن، سینه صاف کردن. معمولاً برای آنکه ورود خود را اطلاع دهد.

۴. آب دست: دست شستن، به وضو گرفتن نیز در فارسی آبدست گفته اند.

۵. نیک از جای بشد: سخت از جا در رفت، عصبانی شد.

۶. تا دراز نشود: یعنی قضیه بیش ازین بدرازا نکشد و ادامه نیابد.

۷. فراروی تر: بیشتر مورد توجه، نزدیکتر.

۸. خداوند بیند: سلطان صلاح بداند.

۹. تازیگان: تازیگان، تاجیک. در مقابل ترک.

۱۰. باز گرفت: نزد خود نگهداشت.

را بخواندند از جمله ندیمان که گاه گاه می خواند و می نشاند او را در چنین خلوات. درین باب از هر گونه سخن گفتند و رای زدند، امیر - رضی الله عنه - گفت: این نه خرد حدیثی است، ده هزار سوار ترک با بسیار مقدم آمده اند و در میان ولایت ما نشسته و می گویند ما را هیچ جای مأوی نمانده است، راست جانب ما زبون تر است. ما ایشان را نگذاریم که بر زمین قرار گیرند^۱ و پر و بال کنند^۲ که نگاه باید کرد که ازین ترکمانان که پدرم آورد و از آب گذاره کرد^۳ و در خراسان جای داد و ساریبانان بودند^۴ چند بلا و دردسر دیده آمد اینها را که خواجه می گوید که ولایت جویانند نتوان گذاشت تا دم زنند، صواب آن است که به تن خویش^۵ حرکت کنیم هم از گرگان با غلامان سرایی و لشکر گزیده تر بر راه سمنگان^۶ که میان اسپراین^۷ و استوا^۸ بیرون شود و به نسا تاختنی آوریم هر چه قویتر و دمار از ایشان برآورده شود.

وزیر گفت: صواب آن باشد که رأی عالی ییند. عارض و صاحب دیوان رسالت و بوسهل زوزنی همین گفتند. وزیر حُجَّاب^۹ را گفت شما چه گوید؟ گفتند: ما بندگانیم جنگ را باشیم^{۱۰} و بر فرمانی که یابیم کار می کنیم و شمشیر می زنیم تا مخالفان به مراد نرسند، تدبیر کار

۱. در طبع ادیب عبارت چنین است: راست جانب ما زبون تر است اگر بگذاریم ایشان را به زمین قرار گیرند.

۲. پر و بال کنند: به کنایه یعنی قدرت پیدا کنند.

۳. از آب گذاره کرد: از رودخانه عبور داد، از آن سوی رود به این سوی آورد.

۴. و ساریبانان بودند: در حالی که (و او حالیه) اینها قبلاً ساریبان بودند.

۵. به تن خویش: شخصاً.

۶. سمنگان: ظاهراً این سمنگان همان است که یاقوت به نام «سمنقان» ضبط کرده و می گوید: «آبادی است

نزدیک جاجرم و از اعمال نشابور است و از حدود اسفراین تا حدود جاجرم امتداد دارد و قصبه آن را

سملقان می گویند» و امروز هم این قصبه به نام «سملکان» است و معلوم است که این سمنگان غیر از

سمنگان خواف است و نیز یاقوت قریه یی در سرخس به نام سملکان می نویسد (حاشیه غنی - فیاض).

۷. اسپراین: بعداً معرب شده: اسفراین.

۸. استوا: نام قدیم ناحیه قوچان است (حاشیه دکتر فیاض ص ۶۱۴).

۹. حُجَّاب: پرده داران.

۱۰. جنگ را باشیم: تلویحاً یعنی ما از تدبیر و سیاست چیزی نمی دانیم.

خواجه را باشد.

وزیر گفت: باری از حال راه بر باید پرسد تا بر چه جمله است، در وقت^۱ تنی چند را که به آن راه آشنایی داشتند بیاوردند سه راه نسخت کردند^۲ یکی بیابان از جانب دهستان نسخت دشوار و بی آب و علف و دو بیشتر درشت و پر شکستگی^۳، وزیر گفت: بنده آنچه داند از نصیحت بگوید فرمان خداوند را باشد: ستوران یکسوارگان^۴ و از آن غلامان سرایی بیشتر گاه برنج خورده‌اند به آمل مدتی دراز و تا بیامده‌ایم گیاه می‌خورند و ازینجا تا نسا برین جمله است که نسخت کردند و درشت و دشوار، اگر خداوند به تن خویش حرکت کند و تعجیل باشد ستوران بمانند و لشکر^۵ که بر سرکار رسد اندک مایه و مانده^۶ باشد و خصمان آسوده باشند و ساخته^۷ و ستوران قوی، می‌باید اندیشید که نباید^۸ خلی افتد و آب بشود^۹ که حرکت خداوند به تن عزیز خویش خردکاری نیست، و دیگر که این ترکمانان آرامیده‌اند و ازیشان فساد ظاهر نشده و برین جمله به سوری نبشته و بندگی نموده، بنده را آن صوابتر می‌نماید که سوری را جوابی نیکو نبشته آید و گفته شود که دهقانان را باید گفت که دل، مشغول ندارند که به خانه خویش آمده‌اند و در ولایت و زینهار ما^{۱۰} اند و ما قصد ری می‌داشتیم چون آنجا رسیدیم آنچه رأی واجب کند و صلاح ایشان در آن باشد فرموده آید، تا این نامه برود و خداوند از اینجا

۱. در وقت: همان دم، فوراً.

۲. سه راه نسخت کردند: سه راه نوشتند و پیشنهاد کردند یا به اصطلاح امروز نقشه و کروکی سه راه کشیدند.

۳. شکستگی: درّه و فرو رفتگی. راه پست و بلند.

۴. یکسواره: به معنای سرباز ساده.

۵. در نسخه دیگر: پخته لشکر و شاید: بقیه لشکر (حاشیه غنی - فیاض).

۶. اندک مایه و مانده: کم توان و خسته.

۷. ساخته: آماده و مجهز.

۸. نباید: مبادا.

۹. آب بشود: آبرو برود.

۱۰. زینهار ما: در پناه ما.

به مبارکی سوی نسابور رود و ستوران دمی زنند^۱ و قوتی گیرند و حال این نوآمدگان^۲ نیز نیکوتر پیدا آید^۳ آنگاه اگر حاجت آید و رای صواب آن باشد که ایشان را از خراسان بیرون کرده آید فوجی لشکر قوی با سالاری هشیار و کاردان برود ساخته و شغل ایشان را کفایت کرده شود، که حشمت بشود اگر خداوند به تن خویش قصد ایشان کند^۴، خاصه که از اینجا تاختن کرده آید. بنده را آنچه فراز آمد^۵ بگفت و فرمان خداوند راست». حاضران متفق شدند که رای درست این است و بر آن قرار گرفت که تا سه روز سوی نسابور باز گشته آید.

امیر فرمود تا بوالحسن عبدالجلیل را بدین مجلس بخواندند و بیامد و مثال یافت تا سوی شهر گرگان رود با پنج مقدم از سرهنگان و حاجبی و هزار سوار و کدخدای لشکر باشد تا با کالیجار چه کند در آنچه ضمان کرده است^۶ از اموال آنگاه آنچه رأی واجب کند وی را فرموده آید. زمانی درین باب مناظره رفت و او را به جامه خانه بردند و خلعت پوشید و پیش آمد با مقدمان و حاجب و ایشان را نیز خلعت داده بودند، و باز گشتند و از درگاه تعبیه^۷ کردند و بیرون شهر رفتند.

و روز چهارشنبه دهم ماه رجب تازندهها^۸ رسیدند از خوارزم و خبر کشتن عبدالجبار پسر خواجه بزرگ و قوم وی آوردند که عبدالجبار شتاب کرده بود چون هارون را بکشتند در ساعت از متواری جای^۹ بیرون آمد و بر پیل نشسته بود و به میدان سرای

۱. دمی زنند: نفسی بکشند، رفع خستگی کنند.

۲. نوآمدگان: افراد تازه و جدید.

۳. نیکوتر پیدا آید: در طبع ادیب «نیکو پرسیده آید».

۴. که حشمت بشود اگر... یعنی اگر سلطان شخصاً به جنگ آنها برود هیبت او و ترسی که از او دارند از بین می رود. در طبع ادیب به جای «حشمت بشود»، «خوش نباشد» آمده است.

۵. آنچه فراز آمد: آنچه به نظر رسید.

۶. ضمان کرده است: تعهد کرده است.

۷. تعبیه: صف آرایی، لشکر آرایی.

۸. تازندهها: سواران تندرو.

۹. متواری جای: مخفیگاه، نهانگاه.

امارت^۱ آمد و دیگر پسر خوارزمشاه که او را خندان گفتندی با شکر خادم و غلامان گریخته بودند از اتفاق بد شکر خادم با غلامی چند به شغلی به میدان سرای امارت آمد با عبدالجبار دچار شد^۲ و عبدالجبار او را دشنام داد شکر غلامان را گفت دهید^۳ تیر و ناچخ^۴ در نهادند و عبدالجبار را بکشتند با دو پسر وی و عمزاده و چهل و اند تن از پیوستگان او و خندان را باز آوردند به امیری بنشانند، و شرح این جالها در باب خوارزم بیاید، وزیر به ماتم نشست و همه اعیان و بزرگان نزدیک او رفتند و از شهامت وی آن دیدم که آب از چشم وی بیرون نیامد و در همه ابواب بزرگی، این مرد یگانه بود درین باب نیز صبور یافتند و پسندیدند و راست بدان مانست که شاعر بدین بیت او را خواسته است، شعر:

ییکی علینا و لا نبکی علی احد
لنحن اغلظ اکبادا من الابل^۵

و امیر - رضی الله عنه - فقیه عبدالملک طوسی ندیم را نزدیک وی فرستاد به پیغام تعزیت و این فقیه مردی نیکو سخن بود و خردمند چون پیغام بگزارد خواجه برپای خاست و زمین بوسه داد و بنشست و گفت: «بنده و فرزندان و هر کس که دارد فدای یک تار موی خداوند باد که سعادت بندگان آن باشد که در رضای خداوند کرانه^۶ عمر کنند^۷ و کالبد مردان همه یکی است و کس بغلط نام نگیرد^۸»، و این جزع ناکردن راست بدان ماند^۸ که عمر و لیث کرد و بگویم آنچه

۱. سرای امارت: خانه فرماندهی، دارالحکومه.

۲. دچار شدن: روبرو گشتن اصل کلمه «دچار»، «دو چهار» است و «دو چهار خوردن» به معنی روبرو شدن، رویاروی قرار گرفتن است.

۳. دهید: بزنید. فردوسی فرموده:

قضا گفت: گیر و قدر گفت: ده
فلک گفت: احسن ملک گفت: زه

۴. ناچخ: تیر کوچک که به زین اسب می بستند.

۵. یکی علینا و لا نبکی..... می گریند بر ما در حالی که ما بر هیچکس نمی گرینیم؛ همانا جگرهای ما از شتر سخت تر است.

۶. کرانه عمر کنند: زندگی به پایان برند.

۷. کس به غلط نام نگیرد: کسی بی جهت و به غلط مشهور نمی شود.

۸. و این جزع ناکردن..... و این زاری نکردن عیناً مشابه کاری بود که.....

درین باب خواندم تا مقرر گردد واللّٰه اعلم بالصواب^۱

الحکایة من عمرو بن الیث الامیر خراسان

فی الصبر بوقت نعی ابنه^۲

عمرو بن الیث یک سال از کرمان بازگشت سوی سیستان و پسرش محمد که او را به لقب فتی العسکر^۳ گفتندی برنای سخت پا کیزه در رسیده بود^۴ و بکار آمده، از قضا در بیابان کرمان این پسر را علت^۵ قولنج گرفت بر پنج منزلی از شهر سیستان و ممکن نشد عمرو را آنجا مقام کردن پسر را آنجا ماند با اطبا و معتمدان و یک دبیر و صد مجمر^۶ و با زعیم^۷ گفت چنان باید که مجمران بر اثر یکدیگر می آیند و دبیر می نویسد که بیمار چه کرد و چه خورد و چه گفت و خفت یا نخفت چنانکه عمرو بر همه احوال واقف می باشد تا ایزد — عز ذکره — چه تقدیر کرده است.

و عمرو به شهر آمد و فرود سرای خاص رفت و خالی بنشست بر مصلی نماز خشک^۸ چنانکه روز و شب آنجا بود و همانجا خفتی بر زمین و بالش فراسر نه، و مجمران پیوسته می رسیدند در شبان روزی بیست و سی و آنچه دبیر می نشست بر وی می خواندند و او جزع

۱. واللّٰه اعلم بالصواب: خداوند به درستی و راستی دانایتر است.

۲. داستانی از عمرو بن لیث امیر در خراسان، درباره شکیبایی او به هنگام رسیدن خبر مرگ فرزندش.

۳. فتی العسکر: جوان رشید لشکر.

۴. در رسیده بود: به سن بلوغ و جوانی رسیده بود.

۵. علت: بیماری.

۶. مجمر: جتازه بان، شترسوار تندرو.

۷. زعیم: یعنی زعیم مجمران، چنانکه بعد تصریح دارد (حاشیه غنی — فیاض).

۸. مصلاهی نماز خشک: در نسخه دیگر: زمین خشک (حاشیه دکتر فیاض).

می‌کرد^۱ و می‌گریست و صدقه به افراط می‌داد و هفت شبان روز هم برین جمله بود روز به روزه بودن و شب به نانی خشک گشادن^۲ و نان خورشی نخوردن و با جزعی بسیار. روز هشتم شبگیر^۳ مهتر مجتازان در رسید بی‌نامه که پسر گذشته شده بود و دبیر نیارست خبر مرگ نبستن، او را بفرستاد تا مگر بجای آرد حال افتاده^۴ را، چون پیش عمرو آمد زمین بوسه داد و نامه نداشت عمرو گفت: کودک فرمان یافت^۵ زعیم مجتازان گفت خداوند را سالهای بسیار بقا باد. عمرو گفت: الحمد لله سپاس خدای را - عزّ و جلّ - که هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند، برو این حدیث پوشیده دار. و خود برخاست و به گرمابه رفت و مویش باز کردند^۶ و بمالیدند و برآمد و بیاسود و بخفت و پس از نماز وکیل را بفرمود تا بخواندند و بیامد و مثال داد که برو مهمانی بزرگ بساز و سه هزار بره و آنچه با آن رود و شراب و آلت آن و مطربان راست کن فردا را.

وکیل بازگشت و همه بساختند^۷. حاجب را گفت فردا بار عام خواهد بود آگاه کن لشکر را و رعایا را از شریف و وضع^۸. دیگر روز پگاه نشست و بار دادند، و خوانهای بسیار نهاده بودند، پس از بار دست بدان کردند و شراب آوردند و مطربان بر کار شدند، چون فارغ خواستند شد عمرو لیث روی به خواص و اولیا و حشم کرد و گفت: بدانید که مرگ حق است و ما هفت شبان روز به درد فرزند محمد مشغول بودیم با ما نه خواب و نه خورد و نه قرار بود که نباید^۹ که بمیرد، حکم خدای - عزّ و جلّ - چنان بود که وفات یافت، و اگر باز فروختندی

۱. جزع می‌کرد: زاری می‌کرد.

۲. گشادن: روزه گشادن، افطار کردن.

۳. شبگیر: سحرگاه.

۴. یعنی: حادثه واقع شده را (حاشیه غنی - فیاض).

۵. فرمان یافت: درگذشت.

۶. مویش باز کردند: مویش تراشیدند، اصلاح کردند.

۷. بساختند: آماده و مجهز شدند.

۸. شریف و وضع: آبرومند و هست.

۹. نباید: مبادا.

به هرچه عزیزتر باز خریدیمی^۱ اما این راه بر آدمی بسته است چون گذشته شد و مقرر است که مرده باز نیاید، جزع و گریستن دیوانگی باشد و کار زنان، به خانه‌ها باز روید و بر عادت می‌باشید^۲ و شاد می‌زیدید که پادشاهان را سوک داشتن محال^۳ باشد. حاضران دعا کردند و باز گشتند. و از چنین حکایت مردان را عزیمت^۴ قویتر گردد و فرومایگان را درخورد^۵ مایه دهد.

و امیر مسعود - رضی الله عنه - از گرگان برفت روز پنجشنبه یازدهم ماه رجب و به نشابور رسید روز دوشنبه هشت روز مانده ازین ماه و به باغ شادیاخ فرود آمد. و روز یکشنبه دو روز مانده ازین ماه احمد علی نوشتگین گذشته شد به نشابور - رحمة الله علیه - و لکل اجل کتاب^۶ و به گذشته شدن او توان گفت که سواری و چوگان و طاب طاب^۷ و دیگر آداب این کار مدروس^۸ شد. و امیر چون به شهر رسید به گرم^۹ کار لشکر می‌ساخت تا به نسا فرستد، و ترکمانان آرامیده بودند تا خود چه رود. و نامه‌های منهیان^{۱۰} باورد و نسا بر آن جمله بود که از آن وقت باز که از گرگان برفته بودیم تا به نشابور قرار بود ازیشان^{۱۱} خیانتی و دست‌درازی نرفته است. و بنه‌هاشان بیشتر آن است که شاه ملک^{۱۲} غارت کرده و بیرده و

۱. اگر باز فروختندی: یعنی اگر جان او قابل خریدن بود به هر قیمت می‌خریدیم.

۲. بر عادت می‌باشید: یعنی زندگی عادی خود را شروع کنید.

۳. محال: بیهوده، خطا.

۴. عزیمت: عزم و اراده.

۵. درخورد: درخور، متناسب.

۶. برای هر اجل (فرصت پایان عمر) نوشته‌یی است یعنی پایان عمر هر کس قبلاً نوشته و مقدر شده است.

۷. طاب طاب: طبطاب: تخته گوی بازی بدان‌گونه که درین زمان فرنگیان کنند (حاشیه ادیب ص ۴۳۴).

۸. مدروس: کهنه.

۹. به گرم: به شتاب.

۱۰. منهیان: خبرگزاران.

۱۱. قرار بود ازیشان: از جانب آنها آرامش و قرار بود.

۱۲. شاه ملک: در طبع ادیب، ملک شاه، حاکم شهر جند.

سخت شکسته دلند و آنچه مانده است با خویشان دارند و بر جانب بیابان برده و نیک احتیاط می‌کنند به روز و به شب و هم جنگ را می‌سازند و هم صلح را^۱ و به جواب که از سوری رسیده است لختی سکون یافته‌اند ولیکن نیک می‌شکوهند^۲ و هر روزی سلجوقیان و ینالیان بر پشت اسب باشند از بامداد تا چاشتگاه فراخ^۳ بر بالایی ایستاده و پوشیده تدبیر می‌کنند که تا بشنوده‌اند که رایت عالی سوی نیشابور کشید^۴ نیک می‌ترسند. و این نامه‌ها عرضه کرد خواجه بونصر و امیر دست از شراب بکشید و سخت اندیشمند می‌بود و پشیمان ازین سفر که جز بدنامی از طبرستان چیزی بحاصل نیامد و خراسان را حال برین جمله. عراقی را بیش زهره نبود که پیش وی سخن گفتی در تدبیر ملک. و طرفه‌تر^۵ آن آمد که بر خواجه بزرگ احمد عبدالصمد امیر بدگمان شد با آن خدمت‌های پسندیده که او کرده بود و تدبیرهای راست تا هارون مخدول^۶ را بکشتند، و سبب عصیان هارون از عبدالجبار دانست پسر خواجه بزرگ. و دیگر صورت کردند^۷ که او را با اعدا زبانی بوده است^۸ و مراد به این حدیث آمدن سلجوقیان به خراسان است. و از خواجه بونصر شنیدم - رحمة الله علیه - در خلوتی که با منصور طیفور^۹ و با من داشت گفت: خدای - عز و جل - داند که این وزیر راست و ناصح است و از چنین تهمت‌ها دور اما ملوک را خیالها بندد و کس به اعتقاد و به دل ایشان چنانکه باید راه نبرد و احوال ایشان را در نیابد و من که بونصرم به حکم آنکه سر و کارم از جوانی باز الی یومنا

۱. هم جنگ را می‌سازند هم... - هم آماده برای جنگ هستند و هم برای صلح.

۲. می‌شکوهند: می‌ترسند.

۳. چاشتگاه فراخ: هنگام ظهر.

۴. رایت عالی سوی... یعنی سلطان به طرف نیشابور می‌آید.

۵. طرفه‌تر: عجیب‌تر.

۶. مخدول: خوار شده.

۷. صورت کردند: وانمود کردند (به دروغ).

۸. با اعدا زبانی بوده است: با دشمنان مراوده داشته است.

۹. با منصور طیفور: ظاهراً: با بونصر طیفور، چه این نام چند جا چنین بود (حاشیه غنی - فیاض).

هذا^۱ با ایشان بوده هست و بر احوال ایشان واقف تر، و هم از قضای آمده^۲ است که این خداوند ما بر وزیر بدگمان است تا هر تدبیر راست که وی می کند در هر بابی بر ضد می راند، و اذا جاء القضا عمی البصر^۳، و چند بار این مهتر را بیازمود و خدمت های مهم فرمود، با لشکرهای گران نامزد کرد بر جانب بلخ و تخارستان و ختلان و بر وی در نهان موکل داشت^۴ سالاری محتشم را و خواجه این همه می دانست و از سر آن می گذشت و هیچ نصیحت باز نگرفت، اکنون چون حدیث سلجوقیان افتاده است و امیر غمناک می باشد و مشغول دل^۵ بدین سبب و می سازد تا لشکر به نسا فرستد درین معنی خلوتی کرد و از هر گونه سخن می رفت هر چه وزیر می گفت امیر به طعنه جواب می داد، چون بازگشتیم خواجه با من خلوتی کرد و گفت: می بینی آنچه مرا پیش آمده است، یا سبحان الله العظیم^۶! فرزندی از من چون عبدالجبار با بسیار مردم از پیوستگان کشته و در سر خوارزم شدند با این همه خداوند لختی بدانت^۷ که من در حدیث خوارزم بی گناه گونه بوده ام، من به هر وقتی^۸ که او را ظن افتد و خیال بندد پسری و چندین مردم ندارم که به باد شوند تا او بداند یا نداند^۹ که من بی گناهم. و از آن این

۱. از جوانی باز الی... از زمانی جوانی تا امروز.

۲. قضای آمده: سرنوشت نازل شده، تقدیر.

۳. و اذا جاء القضا عمی البصر: هنگامی که قضا و حکم (آسمانی) برسد چشم، کور می شود. در امثال و حکم دهخدا این کلام به صورت اذا جاء القدر عمی البصر یا غشی البصر به حضرت علی علیه السلام نسبت داده شده است اما در بیتهای از مولانا که جزو شواهد ذکر شده همان کلمه «القضا» مذکور است:
زان امام المستقین داد این خیر گفت: اذا جاء القضا عمی البصر

(رک: امثال و حکم دهخدا جلد اول ص ۹۱)

۴. بر وی در نهان... پنهانی کسی را مواظب او ساخته بود.

۵. مشغول دل: پریشان خاطر.

۶. یا سبحان الله... ای جمله ندایی برای ابراز تعجب و شگفتی به کار می رود.

۷. لختی بدانت: اندکی فهمید.

۸. من به هر وقتی که... این عبارت در طبع ادیب چنین آمده است: من به هر وقتی فرزندی چون عبدالجبار و آن همه اقربا از کجا آورده ام.

۹. این عبارت: «او را ظن افتد و...» نیز در طبع ادیب چنین است: «تا سوء ظنی که او را افتد و دفع ←

ترکمانان طرفه تر است و از همه بگذشته مرا بدیشان میل چرا باشد تا اگر بزرگ گردند پس از آن که مرا بسیار زمین و دست، بوسه داده‌اند وزارت خویش به من دهند^۱؟ به همه حالها من امروز وزیر پادشاهی‌ام چون مسعود پسر محمود چنان دانم که بزرگتر از آن باشم که تا جمعی که مرا بسیار خدمت کرده‌اند وزیر ایشان باشم، و چون حال برین جمله باشد با من دل کجا ماند و دست و پایم کار چون کند و رای و تدبیرم چون فراز آید؟

گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، این برین جمله نیست دل به چنین جایها نباید برد که چون بددل و بدگمان باشد و چندین مهم پیش آمده است راست نیاید. گفت: ای خواجه مرا می‌بفریبی؟ نه کودک خردم، ندیدی که امروز چند سخن به طعنه رفت، و دیر است تا من این می‌دیدم و می‌گذاشتم اما اکنون خود از حد می‌بگذرد. گفتم: خواجه روا دارد اگر من این حال بر مجلس عالی بگویم؟ گفت: سود ندارد که دل این خداوند تباه کرده‌اند. اگر وقتی سخنی رود ازین ابواب اگر نصیحتی راست چنانکه از تو سزد و آنچه از من دانی به راستی باز نمایی روا باشد و آزاد مردی کرده باشی. گفتم: نیک آمد.

از اتفاق را امیر خلوتی کرد و حدیث بلخ و پسران علی تگین و خوارزم و سلجوقیان می‌رفت گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، مهمات را نباید گذاشت که انبار شود و خوار گرفتن کارها این دل مشغولی آورده است. یک چندی دست از طرف کوتاه باید کرد و تن به کار داد و با وزیر رای زد. امیر گفت: «چه می‌گویی، این همه از وزیر خیزد که با ما راست نیست» و در ایستاد و از خواجه بزرگ گله‌ها کردن گرفت که در باب خوارزم چنین و چنین رفت و پسرش چنین کرد و اینک سلجوقیان را آورد. گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، خواجه با من درین باب دی مجلس^۲ دراز کرده است و سخن بسیار گفته و از اندازه گذشته نومیدها نموده من گفتم او را که روا باشد که این سخنان را به مجلس عالی رسانم؟ گفت: اگر حدیثی رود روا

→ کنم و بدانند که من بی‌گناهم».

۱. و از همه بگذشته..... مفهوم عبارت آن است که ترکمانان در مقابل من زمین و دست مرا بوسه داده‌اند آیا برای من افتخار است که وزیر آنها بشوم؟

۲. در طبع ادیب: مجلسی.

باشد اگر از خود بازگویی. اکنون اگر فرمان باشد تا بازگویم. گفت: نیک آمد. در ایستادم و هر چه وزیر گفته بود بشمامی باز گفتم. زمانی نیک اندیشید پس گفت: الحق راست می گوید که خان و مان^۱ و پسر و مردمش همه در سر خوارزم شد و تدبیرهای راست کرد از دل تا آن مغرور برافتاد.

گفتم: چون خداوند می داند که چنین است و این مرد وزیر است و چند خدمت که وی را فرموده آمد نیکو بسر برد و جان و مال پیش داشت بر وی بدگمان بودن و وی را متهم داشتن فایده چیست که خلل آن به کارهای خداوند باز گردد که وزیر بدگمان تدبیر راست چون داند^۲ کرد که هر چه بیندیشد و خواهد تا بگوید به دلش آید که دیگر گونه خواهند شوند جز بر مراد وقت سخن نگوید^۳ و صواب و صلاح در میان گم شود.

امیر رضی الله عنه - گفت: همچنین است که گفتمی و ما را تا این غایت ازین مرد خیانتی پیدا نیامده است اما گوش ما از وی پر کرده اند و هنوز می کنند گفتم: خداوند را امروز مهمات بسیار پیش آمده است، اگر رأی عالی بیند دل این مرد را دریافته آید و اگر پس ازین در باب وی سخنی گویند بی وجه، بانگ بر آن کس زده آید تا هوش و دل بدین مرد باز آید و کارهای خداوند نیچند و نیکو پیش رود. گفت: چه باید کرد درین باب؟ گفتم: خداوند اگر بیند او را بخواند و خلوتی باشد و دل او گرم کرده آید. گفت: ما را شرم آید - عزّ و جلّ - آن پادشاه بزرگ را بیامرزاد، توان گفت که از وی کریمتر و حلیم تر پادشاه نتواند بود^۴ - گفتم: پس خداوند چه بیند؟ گفت: ترا نماز دیگر نزدیک وی باید رفت به پیغام ما و هر چه دانی که

۱. خان و مان: خانه و اثاث خانه.

۲. داند: تواند.

۳. جز بر مراد وقت سخن نگوید: یعنی ناگزیر می شود طوری سخن بگوید که موافق روز باشد، تقریباً شبیه: نان را به نرخ روز بخورد.

۴. «خدای عزّ و جلّ الخ» معترضه از بیهقی است نه از بونصر، و ازین که برای امیر طلب مغفرت کرده است پیداست که این عبارت را پس از مرگ امیر و در زمان تألیف کتاب در طی نقل گفتار بونصر افزوده است. (حاشیه دکتر فیاض ص ۶۲۳).

صواب باشد و به فراغت دل او باز گردد بگفت^۱ و ما نیز فردا به مشافهه^۲ بگوییم چنانکه او را هیچ بدگمانی نماند، و چون باز گردی ما را بیاید دید تا هر چه رفته باشد با من باز گویی. گفتم: اگر رأی عالی بیند عبدوس یا کسی دیگر از نزدیکان خداوند که صواب دیده آید یا بنده آید، دو تن نه چون یک باشد.

گفت: دانم که چه اندیشیده‌ای ما را بر تو مشرف^۳ بکار نیست و حال شفقت و راستی تو سخت مقرر است، و بسیار نیکویی گفت چنانکه شرم گرفتم و خدمت کردم و باز گشتم. و نماز دیگر نزدیک خواجه رفتم و هر چه رفته بود با او بگفتم و پیغامی سرتاسر همه نواخت و دلگرمی، چون تمام شد خواجه برخاست و زمین بوسه داد و بنشست و بگریست و گفت: من هرگز حق خداوندی این پادشاه فراموش نکنم بدین درجه بزرگ که مرا نهاد تا زنده‌ام از خدمت و نصیحت و شفقت چیزی باقی نمانم اما چشم دارم که سخن حاسدان و دشمنان مرا بر من شنوده نیاید و اگر از من خطایی رود مرا اندر آن بیدار کرده آید و خود گوشمال داده شود و آنرا در دل نگاه داشته نیاید، و بدانچه بر من بدگمان می‌باشد و من ترسان خاطر و دست از کار بشده ضرر آن به کارهای ملک باز گردد و چگونه^۴ در مهمان سخن تواند گفت.

گفتم: خداوند خواجه بزرگ بتمامی دل خویش قوی کند و فارغ گرداند که اگر پس ازین نفاقی رود بدان بونصر را باید گرفت. و دل وی را خوش کردم و باز گشتم و آنچه رفته بود بتمامی با امیر بگفتم و گفتم اگر رأی عالی بیند فردا در خلوت خواجه بزرگ را نیکویی گفته شود که آنچه از لفظ عالی می‌شنود دیگر باشد. گفت: چنین کنم. دیگر روز پس از بار خلوتی کرد با خواجه که قوم بازگشتند و مرا بخواند و فصلی چند سخن گفت با وزیر سخت نیکو چنانکه وزیر را هیچ بدگمانی نماند. و این سخن فریضه بود تا

۱. بگفت: یعنی باید گفت (حاشیه غنی - فیاض).

۲. مشافهه: رو در رو سخن گفتن.

۳. مشرف: ناظر، مراقب، جاسوس.

۴. یعنی و در آن صورت چگونه الخ (همان).

این کارها مگر بگشاید که بی‌وزیر راست نیاید^۱. ما گفتیم: همچنین است، و وی را دعا گفتیم که چنین مصالح نگاه می‌دارد.

و چون امیر مسعود - رضی الله عنه - عزیمت درست کرد^۲ بر فرستادن لشکری قوی با سالاری محتشم سوی نسا، خالی کرد با وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و بوسهل زوزنی ندیم و حاجبان بکتغدی و بوالنصر و سباشی، و کس رفت و اعیان و سرهنگان و حُجَّاب^۳ و ولایت‌داران را بخواندند چون حاجب نوشتکین و لوالجی و پیری آخر سالار و دیگران چون حاضر آمدند امیر گفت: روزی چند مقام افتاد و لشکر بیاسود و ستوران دمی زدند^۴، هر چند نامه‌های مُنهیان^۵ نسا و باورد بر آن جمله می‌رسد که سلجوقیان آramیده‌اند و ترسان می‌باشند و رعیت را نمی‌رنجانند، ما را هر چند اندیشه می‌کنیم بر استاد^۶ نمی‌کند که ده هزار سوار ترک در میان ما باشند، تدبیر این چیست؟ همگان در یکدیگر نگریستند. وزیر گفت: سخن گوید که خداوند شما را می‌گوید و از بهر این مهم را خوانده است، و همچنین است که رای عالی دیده است، ازین مردمان یا خراسان خالی باید کرد و همگان را بر آن جانب آب افکند و یا به خدمت و طاعت خداوند آیند فوج فوج و مقدمان ایشان رهینه^۷ به درگاه عالی فرستند. بکتغدی گفت مقرر است که امیر ماضی به اختیار خویش گروهی ترکمانان را به خراسان آورد از ایشان چه فساد رفت و هنوز چه می‌رود و این دیگران را آرزوی آمدن از ایشان خاست، و دشمن هرگز دوست نگردد شمشیر باید اینان را که ارسلان جاذب این گفت و

۱. اینجا پایان سخن بونصر است بابوالفضل و بونصر طیفور، و «ما گفتیم» یعنی من که بوالفضل و بونصر طیفور (همان).

۲. عزیمت درست کرد: عزم جزم کرد، تصمیم قطعی گرفت.

۳. حُجَّاب: پرده‌داران.

۴. ستوران دمی زدند: اسبها نفسی کشیدند، رفع خستگی کردند.

۵. مُنهیان: خبرگزاران، جاسوسان.

۶. ظاهراً «بر استاد کردن» به معنی درست بودن و درست آمدن است اگر از فعل «بر ایستادن» باشد. به هر حال کلمه غریب است و به همین جهت در طبع ادیب به جای آن نوشته است: درست نمی‌آید (همان).

۷. رهینه: گروگان: مؤنث رهین به معنای مرهون (فعلیل به معنای مفعول).

شنوده نیامد تا بود آنچه بود^۱، و دیگر اعیان همین گفتند و قرار گرفت^۲ که لشکری رود سوی نسا با سالاری کار دیده.

امیر گفت: کدام کس را فرستیم؟ گفتند: اگر رأی عالی بیند ما بندگان با وزیر بیرون بنشینیم و به پیغام این کار راست کرده آید. گفت: نیک آمد، و باز گشتند، بونصر مشکان می آمد و می شد و بسیار سخن رفت تا قرار گرفت برده سالار همه مقدمان حشم چنانکه سر ایشان حاجب بکتغدی باشد و کدخدای خواجه حسین علی میکائیل و پانزده هزار سوار ساخته آید از هر جنسی و دو هزار غلام سرایی. بکتغدی گفت: من بنده فرمان بردارم اما گفته اند که دیگر بهنبازان^۳ بسیار به جوش نیاید^۴ و تنی چند نامزدند در این لشکر از سالاران نامدار گروهی محمودی و چندی برکشیدگان^۵ خداوند جوانان کار نادیده، و مثال باید که یکی باشد^۶ و سر سالار دهد، و من مردی ام پیر شده و از چشم و تن در مانده و مشاهدت نتوانم کرد و در سالاری نباید مخالفتی رود و از آن خللی بزرگ تولد کند و خداوند آن از بنده داند.

امیر - رضی الله عنه - جواب داد که «کس را از این سالاران زهره نباشد که از مثال تو زاستر^۷ شود». و قومی را خوش نیامد رفتن سالار بکتغدی گفتند چنان است که این پیر می گوید نباید که این کار پیچد^۸، امیر گفت: «ناچار بکتغدی را باید رفت» تا بروی قرار گرفت و قوم باز گشتند تا آن کسان که رفتنی اند کارها بسازند. خواجه بزرگ پوشیده بونصر را گفت:

۱. بود آنچه بود: شد آنچه شد.

۲. قرار گرفت: تصمیم چنین شد.

۳. هنباز: صورت کهنی از انباز: شریک (ابدال الف و ه) واژه «هندسه» نیز از «اندازه» مأخوذ است.

۴. دیگر به هنبازان بسیار به جوش نیاید (مثل) نظیر: «ماما که دو تا شد سر بچه کج بیرون می آید (رجوع شود به امثال و حکم دهخدا صفحات ۲ و ۸۴۸).

۵. برکشیدگان: ترقی و رفعت یافتگان.

۶. مثال که باید یکی باشد: فرمان باید یکی باشد و یک نفر دستور بدهد.

۷. زاستر: زان سوتر، آن طرف تر.

۸. نباید که این کار پیچد: مبادا این کار غامض شود و گره بخورد.

که من سخت کار هم^۱ رفتن این لشکر را و زهره نمی دارم که سخنی گویم که بر وی دیگر نهند. گفت: به چه سبب؟ گفت: نجومی^۲ سخت بد است - و وی علم نجوم نیک دانست -
 بونصر گفت: من هم کاره ام، نجوم ندانم اما این مقدار دانم که گروهی مردم بیگانه که بدین زمین افتادند و بندگی می نمایند ایشان را قبول کردن اولی تر از رمانیدن و بدگمان گردانیدن اما چون خداوند و سالاران این می بینند جز خاموشی روی نیست تا خدای عز و جل - چه تقدیر کرده است.

خواجه گفت: من ناچار باز نمایم، اگر شنوده نیامد من از گردن خویش بیرون کرده باشم. و باز نمود و سود نداشت که قضای آمده بود و با قضای آمده بر نتوان آمد. دیگر روز امیر برنشست^۳ و به صحرائی که پیش باغ شادیاخ است بایستاد و لشکری را به سر تازیانه بشمردند که همگان اقرار دادند که همه ترکستان را کفایت است و دو هزار غلام سرایی ساخته^۴ که عالمی را بسنده بودند، امیر سالار غلامان حاجب بکتغدی را بسیار نیکویی گفت و بنواخت و همه اعیان و مقدمان را گفت سالار شما و خلیفت ما این مرد است همگان گوش به اشارت او دارید که مثالهای^۵ وی برابر فرمانهای ماست، همگان زمین بوسه دادند و گفتند: فرمان برداریم، و امیر بازگشت و خوانها نهاده بودند همه اعیان و مقدمان و اولیا و حشم را بنشانند به نان خوردن، چون فارغ شدند سالار بکتغدی و دیگر مقدمان را که نامزد این جنگ بودند خلعتها دادند و پیش آمدند و خدمت کردند و بازگشتند و دیگر روز پنجشنبه نهم شعبان این لشکر سوی نسا رفت با اهبتی^۶ و عدتی^۷ و آلتی سخت تمام و خواجه حسین علی میکائیل با ایشان، با وی جامه و زر بسیار تاکسانی که روز جنگ نیکوکار کنند و وی ببیند به اندازه و حدّ

۱. کاره: اکراه دارنده، بی میل.

۲. نجومی: پیشگوی.

۳. برنشست: سوار شد.

۴. ساخته: آماده و مجهز.

۵. مثال: فرمان.

۶. اهبت: ساز و برگ (معین) در طبع ادیب: ابهت.

۷. عدت: آلت، ساز و برگ.

خدمتش صلت دهد. و پیلان^۱ نامزد شدند با ایشان تا چون سالار پیل دارد مرکب خویش را حسین نیز بر پیل نشیند روز جنگ و می بیند آنچه رود.

و روز آدینه دهم این ماه خطابت نشابور را امیر فرمود تا مفوض کردند^۲ به استاد ابو عثمان اسمعیل عبدالرحمن صابونی - رحمه الله - و این مرد در همه انواع هنر یگانه روزگار بود خصوصاً در مجلس ذکر و فصاحت، و مشاهدت^۳ او برین جمله دیدند که همه فصحا پیش او سپر بیفکنند، و این روز خطبه‌یی کرد سخت نیکو. و قاضی ابوالعلاء صاعد - تغمده الله برحمته^۴ - ازین حدیث بیازرد و پیغامها داد که قانون نهاده بگردانیدن ناستوده باشد، جواب رفت که چنین روی داشت تا دل بد داشته نیاید.

و نماز دیگر روز سه‌شنبه بیست و یکم شعبان ملطفه^۵ رسید از منهی^۶ که با لشکر منصور بود که ترکمانان را بشکستند به نخست دفعت که مقدمه لشکر بدیشان رسید چنانکه حاجت نیامد به قلب^۷ و میمنه^۸ و میسره^۹، و قریب هفتصد هشتصد سر در وقت بیریدند و بسیار مردم دستگیر کردند و بسیار غنیمت یافتند. در وقت که خبر برسد فراشان به بشارت به خانه‌های محتشمان رفتند و این خبر بدادند و بسیار چیز یافتند و بفرمود تا بوق و دهل بزدند به رسیدن مبشران، و ندیمان و مطربان خواست بیامدند و دست بکار بردند و همه شب تا روز بخورد و بسیار نشاط رفت که چند روز بود تا شراب نخورده بود^{۱۰} و ماه رمضان نزدیک، و

۱. در طبع ادیب: و دو پیلان با دو پیل....

۲. مفوض کردند: واگذار کردند.

۳. مشاهدت: به دیده تامل نگریستن (معین).

۴. تغمده الله برحمته: خداوند او را به رحمت خود بپوشاند.

۵. ملطفه: نامه کوچک.

۶. منهی: خبرگزار، گزارش دهنده.

۷. قلب: ستون وسط لشکر.

۸. میمنه: ستون طرف راست لشکر.

۹. میسره: ستون طرف چپ لشکر.

۱۰. «واو» حالیه است (حاشیه غنی - فیاض).